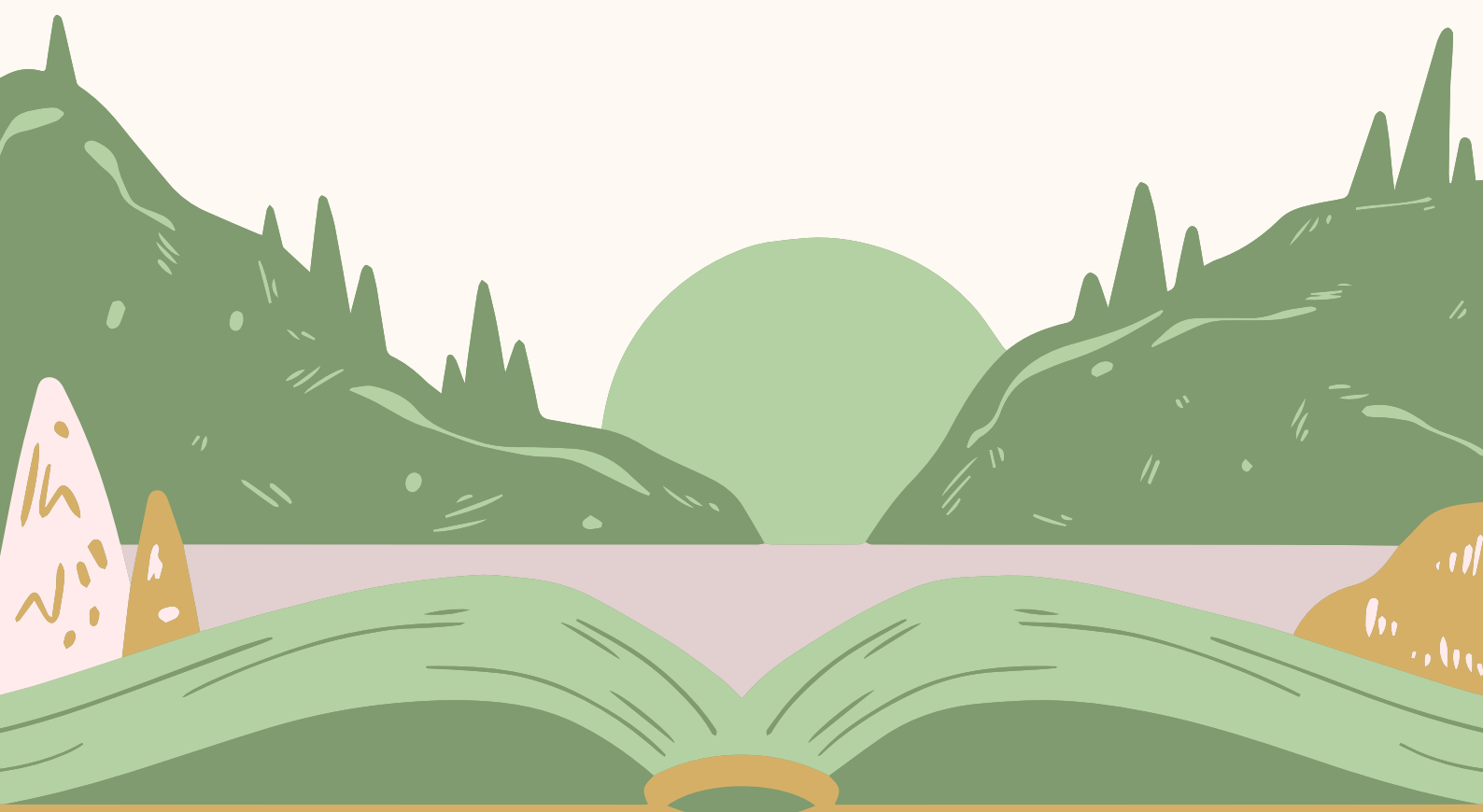


داستان های کوتاه انگلیسی

ENGLISH SHORT STORIES

UPMASTER
online expansion

The Forgotten Forest



UPMASTER

online expansion

About upmaster

UpMaster.ir یک پلتفرم آموزشی پیشرفته و جامع است که با هدف ارتقای مهارت‌های زبان‌آموزان و معلمان زبان انگلیسی طراحی شده است. ما با ارائه محتوای باکیفیت و منابع آموزشی متنوع، به شما کمک می‌کنیم تا در مسیر یادگیری زبان انگلیسی موفق‌تر عمل کنید.

تیم ما متشکل از متخصصان با تجربه در زمینه آموزش زبان و مهارت‌های ارتباطی است که با استفاده از روش‌های نوین و فناوری‌های روز، بهترین تجربه یادگیری را برای کاربران خود فراهم می‌آورد. از طریق UpMaster.ir، ما به دنبال آن هستیم که شما را با ابزارهای ضروری و استراتژی‌های موثر برای یادگیری زبان انگلیسی آشنا کنیم و به شما در دستیابی به اهداف آموزشی‌تان کمک کنیم.

با استفاده از منابع آموزشی و مقالات مفید ما، به راحتی می‌توانید مهارت‌های زبانی خود را تقویت کرده و به تسلط بیشتری بر زبان انگلیسی دست یابید. ما مفتخر به ارائه محتوای آموزشی با کیفیت بالا و به روز هستیم و امیدواریم که مطالب و راهنمایی‌های ما به شما در یادگیری و پیشرفت کمک کند.

برای اطلاعات بیشتر و دسترسی به منابع آموزشی بیشتر، لطفاً به وبسایت ما به آدرس UpMaster.ir مراجعه کنید.

upmaster Team

The Forgotten Forest

Lily was not like most people in her town. While others loved the bustling markets and busy streets, she preferred the quiet woods just outside her small village of Green-hill. Every Saturday morning, Lily would put on her worn-out hiking boots, pack a small lunch, and disappear into the trees. The forest was her favorite place. It was peaceful, and it made her feel free.

One morning, as she walked deeper into the forest than she usually did, something unusual caught her eye. There, hidden under a bush, was an old wooden box. It was dusty and had a rusty lock on it. Curious, Lily pulled it out and dusted it off. The box seemed ancient, almost as if it had been forgotten for centuries.

“What could be inside?” she wondered, as she examined the lock. It was worn and loose, so she gave it a hard twist. Surprisingly, the lock opened with a click, and Lily lifted the lid. Inside, she found a strange, rolled-up map and a note written in faded ink.

The note read: "To those who seek wonder and mystery, follow the path only shown to the brave. Be warned – the Forgotten Forest guards its secrets." The handwriting was shaky, and some words were smudged. Excited, Lily unrolled the map. It seemed to show a hidden path leading to something called “The Heart of the Forest.”

"Maybe it's just an old joke or a legend," she thought. But a thrill ran down her spine. She had always loved mysteries, and this was the most exciting one she had ever encountered.

Lily looked around, trying to match the map to her surroundings. As she studied it, she noticed a large oak tree marked as a starting point. Turning back, she quickly found a similar tree near the path she had just walked.

“This has to be it,” she said to herself.

Following the map, Lily walked for hours. The path became more difficult, the trees grew denser, and the light dimmed. Eventually, she arrived at a small clearing. In the center of the clearing was an ancient stone with strange carvings on it. The stone looked almost magical, glowing faintly in the shadows of the trees.

She approached the stone, reaching out to touch it. As her fingers brushed over its surface, she heard a soft whisper, like the wind speaking to her. “Lily...” Her name was barely audible, but it was there. Startled, she looked around, but no one was there. She couldn’t help but laugh nervously.

"This is ridiculous," she thought. But her heart was racing with excitement.

The stone had a small inscription carved at the base, reading: “Find the three tokens to reach the Heart.”

Lily looked around, searching for clues. Nearby, she spotted a small pond.

upmaster.ir

Something glittered beneath the water. Carefully, she reached in, her fingers closing around a cold, metal object. She pulled it out. It was a silver coin with an engraving of a tree on it.

“One down, two to go,” she murmured.

Following the map, she found herself at the edge of a wide, open field. The map had a small mark here, indicating a second token. As she searched the field, she felt something under her foot. Bending down, she brushed away the dirt to find a tiny, carved wooden figurine. It looked like a miniature version of the stone she had found in the clearing.

She placed it in her pocket and checked the map again. Only one token left.

The final mark was at the base of a tall hill. Climbing up, she noticed a rock that didn't seem to belong. It was smooth and round, unlike the rough stones around it. She picked it up, and there, underneath, was a golden feather. She couldn't explain why, but she knew it was the final token.

With all three tokens in hand, Lily returned to the clearing. As she placed the tokens on the stone, a low rumble echoed through the forest, and the ground beneath her began to shift. The stone split, revealing a staircase leading down into darkness.

Taking a deep breath, Lily descended the steps. She found herself in a hidden underground cave. The walls were covered in vines, and a faint glow lit the space. In the center of the room stood a tall, ancient tree with shimmering leaves. This was the “Heart of the Forest.”

The sight took her breath away. She had never seen anything so beautiful. The leaves glowed in shades of green, gold, and blue, lighting up the entire cave. As she approached, a voice echoed in her mind.

“Welcome, Lily. You have proven yourself worthy to protect the forest’s secrets.”

It wasn’t a frightening voice. Instead, it was calm and wise, like an old friend.

The voice continued, “You may take one leaf as a

gift, but remember, with this gift comes a responsibility. The forest has chosen you as its protector.”

Lily reached out and plucked a single leaf from the tree. As she held it in her hand, she felt a warmth spread through her body, filling her with courage and peace. She knew, somehow, that this was a magical leaf that would bring her strength whenever she needed it.

When Lily finally made her way back to the village, she couldn't explain what had happened. She decided to keep the forest's secrets safe, as the voice had asked. And every Saturday, she continued to visit, not just as an adventurer, but now as a protector of the Forgotten Forest.

From that day on, she wore the leaf in a small glass locket around her neck, a reminder of her journey and the magic that lay hidden in the world, waiting for those brave enough to seek it.

جنگل فراموش شده

لیلی مثل بیشتر مردم شهرش نبود. در حالی که دیگران بازارهای شلوغ و خیابان‌های پرتردد را دوست داشتند، او آرامش جنگل‌های خارج از روستای کوچک خود به نام گرینهیل را ترجیح می‌داد. هر شنبه صبح، لیلی چکمه‌های کوهنوردی کهنه‌اش را می‌پوشید، یک ناهار کوچک بسته‌بندی می‌کرد و در میان درختان ناپدید می‌شد. جنگل جای مورد علاقه‌اش بود. آنجا آرام بود و احساس آزادی به او می‌داد.

یک روز صبح، وقتی عمیق‌تر از همیشه به جنگل رفت، چیزی عجیب توجهش را جلب کرد. زیر یک بوته، یک جعبه چوبی قدیمی قرار داشت. جعبه پر از گرد و غبار بود و قفلی زنگ‌زده داشت. کنجکاو شد؛ لیلی آن را بیرون کشید و گرد و غبارش را پاک کرد. جعبه بسیار قدیمی به نظر می‌رسید، انگار قرن‌ها فراموش شده بود.

"چه چیزی ممکن است داخل آن باشد؟" لیلی به قفل نگاه کرد. قفل فرسوده و شل بود، پس قفل را با یک پیچش باز کرد. با تعجب، قفل باز شد و لیلی در جعبه را بلند کرد. داخل آن یک نقشه قدیمی و یک یادداشت نوشته‌شده با جوهری کمرنگ بود

در یادداشت نوشته شده بود: «برای کسانی که به دنبال شگفتی و رمز و راز هستند، مسیری وجود دارد که تنها به افراد شجاع نشان داده می‌شود. مراقب باشید - جنگل فراموش‌شده اسرار خود را محافظت می‌کند.» خط بسیار لرزان بود و بعضی کلمات مبهم. هیجان‌زده، لیلی نقشه را باز کرد. نقشه به نظر می‌رسید مسیری مخفی را نشان می‌دهد که به مکانی به نام "قلب جنگل" می‌رسد.

"شاید فقط یک شوخی قدیمی یا یک افسانه باشد." لیلی با خود فکر کرد. اما هیجانی در وجودش شعله‌ور شد. او همیشه عاشق معماها بود، و این هیجان‌انگیزترین معمایی بود که تا به حال پیدا کرده بود.

لیلی اطرافش را بررسی کرد و سعی کرد نقشه را با محیط اطرافش مطابقت دهد. با دقت آن را بررسی کرد و درخت بلوط بزرگی را به عنوان نقطه شروع شناسایی کرد. او به پشت سرش نگاه کرد و به سرعت درختی مشابه را نزدیک مسیری که آمده بود، یافت.

"حتماً این همان است." با خود گفت.

لیلی نقشه را دنبال کرد و ساعت‌ها در مسیر پیش رفت. مسیر دشوارتر شد، درختان متراکم‌تر شدند و نور کمتر شد. در نهایت به یک محل باز کوچک رسید. در مرکز آنجا سنگی قدیمی با حکاکی‌های عجیب قرار داشت. سنگ به نظر جادویی می‌رسید و در سایه‌های درختان به آرامی می‌درخشید.

او به سنگ نزدیک شد و دستش را دراز کرد تا آن را لمس کند. وقتی انگشتانش سطح سنگ را لمس کردند، صدایی آرام شنید، انگار باد با او حرف می‌زد. "لیلی..." نامش به سختی شنیده می‌شد، اما آنجا بود. با وحشت و هیجان خندید.

"این مسخره است." فکر کرد. اما قلبش از هیجان تند می‌زد. پایین سنگ، یک کتیبه کوچک حکاکی شده بود که می‌گفت: «سه نشان را پیدا کن تا به قلب بررسی.»

لیلی اطراف را برای سرنخ‌ها جستجو کرد. در نزدیکی، یک برکه کوچک دید. چیزی درخشان زیر آب بود. با دقت دستش را در آب فرو کرد و یک شیء فلزی سرد را بیرون کشید. یک سکه نقره‌ای با حکاکی درخت بود.

"یکی پیدا شد، دو تا دیگر مانده." زیر لب گفت.

با دنبال کردن نقشه، به لبه یک میدان بزرگ رسید. نقشه یک نشان کوچک در اینجا داشت که نشانی از نشان دوم بود. او در میدان جستجو کرد و چیزی زیر پایش احساس کرد. خم شد و خاک را پاک کرد تا یک مجسمه کوچک چوبی را پیدا کند. این مجسمه شبیه به سنگی بود که قبلاً در محل باز دیده بود.

آن را در جیبش گذاشت و دوباره نقشه را بررسی کرد. فقط یک نشان دیگر باقی مانده بود.

نشان نهایی در پایه تپه‌ای بلند بود. او از تپه بالا رفت و سنگی صاف و گرد را دید که با سنگ‌های اطراف متفاوت بود. سنگ را برداشت و زیر آن یک پر طلایی پیدا کرد. توضیح نمی‌توانست بدهد چرا، اما می‌دانست که این همان نشان آخر است.

با هر سه نشان در دست، لیلی به محل باز بازگشت. وقتی نشان‌ها را روی سنگ گذاشت، صدای غرشی در جنگل پیچید و زمین زیر پایش تکان خورد. سنگ شکاف برداشت و پلکانی به پایین، به داخل تاریکی نمایان شد.

با نفس عمیقی، لیلی از پله‌ها پایین رفت. او خود را در یک غار زیرزمینی پنهان یافت. دیوارها پوشیده از تاک‌ها بود و نوری ضعیف فضا را روشن کرده بود. در مرکز اتاق، درختی قدیمی با برگ‌های درخشانده ایستاده بود. این "قلب جنگل" بود.

این منظره نفسش را گرفت. او هرگز چیزی به این زیبایی ندیده بود. برگ‌ها به رنگ‌های سبز، طلایی و آبی می‌درخشیدند و کل غار را روشن می‌کردند. وقتی نزدیک شد، صدایی در ذهنش طنین‌انداز شد.

"خوش آمدی، لیلی. تو شایستگی خود را برای محافظت از اسرار جنگل ثابت کرده‌ای."

این صدا ترسناک نبود. بلکه آرام و عاقلانه بود، مانند یک دوست قدیمی.

صدا ادامه داد: "می‌توانی یک برگ به عنوان هدیه برداری، اما به یاد داشته باش، این هدیه مسئولیتی نیز همراه دارد. جنگل تو را به عنوان محافظ خود برگزیده است."

لیلی یک برگ از درخت چید. وقتی آن را در دستش گرفت، گرمایی در بدنش پخش شد که او را با شجاعت و آرامش پر کرد. او می‌دانست، به نوعی، که این برگ جادویی است و هر زمان که نیاز داشت، به او قدرت خواهد داد.

وقتی لیلی سرانجام به روستا بازگشت، نمی‌توانست آنچه را که اتفاق افتاده بود توضیح دهد. تصمیم گرفت که اسرار جنگل را همان‌گونه که صدا خواسته بود، محفوظ نگه دارد. و هر شنبه، به دیدار جنگل ادامه داد، نه تنها به عنوان یک ماجراجو، بلکه اکنون به عنوان محافظ جنگل فراموش‌شده.

از آن روز به بعد، او برگ را در یک گردن‌بند شیشه‌ای کوچک دور گردنش می‌پوشید، یادآور سفرش و جادویی که در جهان پنهان شده و منتظر کسانی است که شجاعتش را داشته باشند آن را جستجو کنند.

Bustling

شلوغ

Example: "While others loved the bustling markets and busy streets, she preferred the quiet woods."

در حالی که دیگران بازارهای شلوغ و خیابان‌های پرتدد را دوست داشتند، او جنگل‌های آرام را ترجیح می‌داد

Disappear

ناپدید شدن

Example: "Lily would put on her worn-out hiking boots, pack a small lunch, and disappear into the trees."

للی چکمه‌های کوهنوردی کهنه‌اش را می‌پوشید، یک ناهار کوچک بسته‌بندی می‌کرد و در میان درختان ناپدید می‌شد

Curious

کنجکاو

Example: "Curious, Lily pulled it out and dusted it off."

کنجکاو شد، لیلی آن را بیرون کشید و گرد و غبارش را پاک کرد

Ancient

باستانی

Example: "The box seemed ancient, almost as if it had been forgotten for centuries."

این جعبه باستانی به نظر می‌رسید، گویی قرن‌ها فراموش شده است

Brave

شجاع

Example: "Follow the path only shown to the brave."

مسیری را دنبال کن که فقط به شجاعان نشان داده شده است

Examined

بررسی کردن

Example: "She examined the lock."

او قفل را بررسی کرد

Path

مسیر

Example: "It seemed to show a hidden path leading to something called 'The Heart of the Forest'."

به نظر می‌رسید که مسیری پنهان را به سمت چیزی به نام «قلب جنگل» نشان می‌دهد

Starting Point

نقطه شروع

Example: "The map had a large oak tree marked as a starting point."

نقشه، درخت بلوط بزرگی را به عنوان نقطه شروع علامت‌گذاری کرده بود

Carvings

حکاکی‌ها

Example: "In the center of the clearing was an ancient stone with strange carvings on it."

در مرکز آن محل باز، سنگ باستانی با حکاکی‌های عجیب
قرار داشت

Pond

برکه

Example: "Nearby, she spotted a small pond."

نزدیک بود که او یک برکه کوچک را دید

Whisper

نجوا کردن

Example: "As her fingers brushed over its surface, she heard a soft whisper."

وقتی انگشتانش سطح آن را لمس کرد، صدای نجوای
ملایمی شنید

Token

نشان یا علامت

Example: "The stone had a small inscription carved at the base, reading: 'Find the three tokens.'"

سنگ در پایه خود یک کتیبه کوچک حکاکی شده داشت
که می‌گفت: «سه نشان را پیدا کن»

Vines

تاک‌ها

Example: "The walls were covered in vines."

دیوارها با تاک‌ها پوشیده شده بودند

Underground

زیرزمینی

Example: "She found herself in a hidden underground cave."

او خود را در یک غار زیرزمینی پنهان یافت